

چون پادشاه ربع مسکون از یورش قندهار با غنایم بسیار به هرات آمد، ایلچیان عبیدخان و کسکن قرا حاکم بلخ به درگاه آمده عنایت یافته به دیار خود معاودت نمودند.

### وقایع متنوعه<sup>۱</sup>

هم در این سال، دین محمدخان بن اویس خان<sup>۲</sup> و برادرش علی سلطان که از اولاد چنگیزخان بودند به ارشاد عقل و دلالت دولت کمر عبودیت بر میان بسته به درگاه شاه دین پناه آمدند. آن حضرت الکای نسا و ایورد را با توابع و لواحق به او عنایت کرده روانه آن ولایت گردانید.

هم در این سال، [قبل از رفتن شاه دین پناه به هرات و خراسان بهرام میرزا را به حکومت گیلان فرستادند]<sup>۳</sup> \* سبب رفتن میرزا به گیلان آن که چون کار کیا سلطان حسن والی گیلان به جوار رحمت یزدان پیوست، کیاخور کیا طالقانی که وکیل سلطان حسن بود به درگاه عالم پناه آمد و تسخیر ولایت گیلان را قبول کرد. شاه دین پناه بهرام میرزا را با جنود فراوان روانه گیلان گردانید. میرزا به استصواب ابلهان، شش ماه در دیلمان مکث نمود و در آن اوان، کیاخور کیا با پانصد نفر از بهادران جلادت اثر از راه اشکور غافل خود را به لاهجان انداخت. بهرام میرزا با جنود عالم سوز، در همان روز، در لاهجان نزول نمود. هجده نفر از امرای گیلان به درگاه شاهزاده آمدند. چون میرزا متوجه آن دیار گردید، اکثر آن ولایت به تحت تصرفش در آمد. در آن اثنا، کیاخور کیای طالقانی که نزد کیلانیان اعتبار تمام داشت، جناب میرزایی، به سخن مردمان هر جایی، وی را گرفت

۱ - این عنوان در نسخه س نیست. در نسخه ن نیز عنوان مطلب کلمه « متوفیات » است که تناسبی با مطالب متن ندارد. قیاساً تصحیح شد.

۲ - ن، ب: اولش خان

۳ - س: بهرام میرزا را قبل از رفتن شاه به خراسان به حکومت گیلان فرستادند. \* تا ستاره بعد از نسخه م ساقط است.



وبه واسطه آن کیلانیان با غازیان آغاز مخالفت کردند. بهرام میرزا مغلوب گشته به بیلاق دریاوک آمدند. بعد از چند روز به قزوین آمد و راقم حروف حسن روملو که در آن اوان در قزوین بود و آن بلده به تیول [جد او] امیر سلطان مقرر بود. به اتفاق والده، مراسم استقبال و شرایط تعظیم و اجلال به جا آوردیم و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مبلغی نقد و اسبان خوب و اقمشه و اجناس مرغوب به طریق پیشکش گذرانیدیم و اکابر و اشراف و ظایف نیاز و نثار به ظهور آوردند.\*

و هم در این سال، شاه دین پناه امیر معزالدین محمد اصفهانی را از صدارت عزل کرده او را به امیر اسدالله مرعشی که از سادات شوشتر بود تفویض نمود. و از اموری که در آن اوان به وقوع انجامید قتل خواجه کلان غوریانی است [و مشارالیه از غلاة<sup>۲</sup> اهل سنت بود. چون عبید خان به غوریان آمد، خواجه کلان<sup>۳</sup> با بعضی از ابلهان، به استقبال رفته بر کرد سرش گردید و این بیت را ورد خود ساخت.

## بیت

اگر چون خار بر خاکم کشی خاک درت کردم  
و کر چون کرد بر بادم دهی کرد سرت کردم

والفاظ بی ادبانه نسبت به شاه دین پناه بر زبان جاری گردانید. منهیان دولت-خواه و مخلصان بلا اشتباه واقعه معهوده را معروض داشتند. بنا بر آن، حکم عالی به قتل او صدور یافت. فرمان بران او را کشان کشان به چهارسوق هرات برده پوست-کندند و پرگاه کرده بر سر چوب تعبیه کردند.

در این سال، کار کیا سلطان حسن بن کار کیا سلطان احمد بن سلطان حسن-

۱- س: اجداد - م: والد

۲- س: عدت .

۳- م: [کد] .



ابن کار کیا سلطان محمد بن ناصر کیا بن امیر سید مهدی کیا به مرض طاعون علم عزیمت به عالم آخرت برافراشت . امیر عباس که صاحب اختیار بود، ولد وی خان احمد را که در آن اوان يك ساله بود به جای او به حکومت نصب گردانید .

## گفتار در قضایایی که در سنه اربع و اربعین و تسعمایه واقع شده

### مراجعت نمودن شاه دین پناه از خراسان

چون مهمات مملکت خراسان بر وفق مرام بندگان دولتخواه فیصل یافت ، شاه دین پناه عنان دولت و سعادت به صوب سریر سلطنت و مستقر خلافت منعطف گردانید و طنطنه مقدم همایون از ایوان کیوان در گذرانید. در اوایل جمادی الثانی ، در عین سعادت و کامرانی ، در حوالی طهران نزول نمود . در آن جا حکم بر گرفتن امیر قوام الدین نوربخش صدور یافت.

تفصیل این مجمل آن که شاه قوام الدین نوربخش از زنده درویشی که خلعت حیات جاودانی است بر آمده پا از حد خود بیرون نهاده به طریق پادشاهان عالی تبار و خواقین ذوی الاقتدار سلوک می نمود. شب و روز با سگ و یوز در شکار بود و به طریق اکاسره و قیاسره ، حجاب در ابواب بیوت خود نصب کرده ایشان هیچ فردی از افراد انسانی را نمی گذاشتند که به مجلس او در آید و از هر کس که اندک کاری که مرضی طبع او نبود سر می زد، جمعی را شب بر سر او فرستاده به قتلش می آوردند.

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار      همه آن کند کش نیاید به کار

در این اوان که اردوی همایون در حوالی امامزاده واجب التعظیم عبدالعظیم بود، خدمتش به درگاه عالم پناه آمده بر جمیع امر اوسادات و موالی و اهالی تقدیم نمود و اهلی را چون سالها لگد کوب ظلم او بودند و جانها به لب و کارد به استخوان رسیده بود از



وی شکوه کردند. بار اول جناب فضایل مآب، قاضی محمد ولد قاضی شکرالله که از بزرگان زمان به مزید ادراک و شیرین کلامی ممتاز و مستثنی بود به تکلم در آمده گفت ای شاه قوام الدین شما پادشاهید یا درویش. وی جواب داد که من درویشم. حضرت قاضی فرمود که سبب ساختن قلعه و جمع آوردن جبه و جوذن چیست. وی سکوت اختیار فرمود. باز قاضی گفت شما در سفک دماء به مرتبه ای اسراف نمودید که جهانیان عبیدخان ازبک و قاسم جلاد را فراموش کردند و اسامی مقتولان را که به تیغ او کشته شده بودند شمردن گرفت. چون به مولانا امیدی<sup>۱</sup> رسید، منکر شد. شاه دین پناه فرمودند که اگر شما او را به قتل نمی آوردید چرا املاکش را متصرف می شدید. در آن اثنامیر فیضی<sup>[که]</sup> معرف اردوی همایون بود گفت ترا چه حد آن که به پسر سید محمد کمونه تقدیم کنی. شاه دین پناه فرمودند که راست می گوید. برخیز که جای توست. بعد از گفت و گوی بسیار و مناظره بی شمار، بر آن حضرت چون آفتاب روشن گشت که دعوی او کاذب و سیادتش غیر واقع است. بنابراین حکم عالی به گرفتن او صدور یافت و چند روز در خانه قاضی جهان مجبوس کشته بعد از آن به قلعه النجق فرستادند.

در اوایل رجب، هوای قزوین از غبار سم سمنند شاه سعادت مند عنبر بیز گشت. چند روز در آن جا به کامرانی گذرانید. در منتصف شعبان، خسرو عالمیان در دارالسلطنه تبریز نزول فرمود.

رفتن امرا بر سر قلعه است و فتح شدن آن حدود دو مگر فتار شدن خواجه کلان مردود چون خواجه کلان ولد خواجه ملک خافی<sup>۲</sup> در یکی از قلاع آن دیار که

۱- در نسخه چاپی اسم مولانا امیدی نیامده است.

۲- س: خانی- در روضه الصفا ناصرین چنین آمده: «خواجه کلان ملک زاده خاف قلعه خاف باخرز را مضبوط و مستحکم کرده آغاز سرکشی و شوکت کرد. جمعی از امرای قزلباشیه ... مدت سه ماه قلعه استارخاف را که از قلاع محکمه منیه است محاصره کرده ...»



موسوم بود به استامتمکن بود و به آینه و رونده متعرض می گردید ، امر عالی صادر شد که غازی خان ذوالقدر و شاهقلی سلطان افشار و علی سلطان طائی<sup>۱</sup> اوغلی با لشکر جرار به تسخیر آن حصار روند . بنابر آن فرمان ، غازیان عظام به طرف قلعه روان شدند.

چون حوالی حصار مضرب خیمای جنود کواکب احتشام گردید ، غازیان به اسباب قلعه گیری شروع نمودند. آن حصارى بود سر به فلك الافلاك کشیده و چشم روزگار مثلش ندیده کنگره بر وجش از پی نظاره بسیط زمین از سپهر برین سر بر آورده و جدار استوارش با سد<sup>۲</sup> سکندر دعوای همسری و برابری کرده .

## شعر

به سد <sup>۲</sup> سکندر درش توأمان	به برج فلك باره اش همعنان
ز بالاش سنگی در افتد به زیر	عجب گر رسد تا قیامت به تیر
حمل کرده بر خاگریزش طواف	چو سیمرخ در دامن کوه قاف
سپاه ظفر بار نصرت شمار	نشستند در دامن آن حصار

مدت سه ماه ، از صبح تا رواح ، شرار آتش پیکار می افروخت و شعله تفنگ  
جانستان خرمن حیات دلاوران می سوخت.

## بیت

ز برق تفنگ شد در آن دشت کین      پراز رعد و برق آسمان و زمین  
در آن اوان ، یکی از معتمدان خواجه کلان از وی رنجیده از قلعه فرار نموده  
نزد امرا آمده به عرض ایشان رسانید که این قلعه را راهی است و ممکن است که  
از آن به قلعه توان رفت و به این راه بغیر من و خواجه کلان و دودیکر از معتمدان  
کسی دیگر مطلع نیست. صلاح آن است که امشب بر قلعه جنگ اندازید و قلعه



داران را به خود مشغول سازید و [فوجی] را همراه من کرده تا فتح قلعه نمایم. امر اعلی بیات را با جمعی از غازیان همراه آن شخص روان گردانیدند و باقی لشکر جنگ انداختند و غازیان بی بال و کوه روان چالاک به یک نگاه خود را در قلعه انداختند و صورت کشیدند و چون مردمان آن حصار از آن حال که اصلا در خیالشان نمی گذشت آگاه شدند، سراسیمه گشته از بیم جان دست به تیر و کمان بردند. خواجه کلان دوسه کس از غازیان را به قتل آورده آخر جنود ظفر شعار آن مدبر نابکار را دست بسته به پایین آوردند و ملازمانش را به راه عدم فرستادند و خواجه کلان را روانه تبریز گردانیدند. چون نظر شاه خجسته نهاد بر آن بد اعتقاد افتاد، فرمود که او را از مناره نصریه<sup>۱</sup> از خصیه اش آویختند تا به مشقت تمام به دارالجزا انتقال نمود.

### قضایائی که در شیروان واقع شد

در این سال، قلندری در شیروان دعوی نمود که من سلطان محمد بن شیخ شاهر و لشکر بسیار به هم رسانیده بر سالیان مستولی گردیدم و از آن جا به شماخی آمدم. چون شاهرخ قوت مقاومت نداشت فرار کرده به قلعه بیقره رفت. قلندر بر شماخی مستولی شده بعد از چند روز بی جهتی رایت مراجعت بر افراخت. چون شاهرخ در قلعه بیقره شنید که قلندر باز گشته است از عقبش روان شد. در حوالی سالیان، تلاقی فریقین دست داد. بعد از ستیز و آویز، قلندر شکست خورده به در رفت. شاهرخ از عقب رفته وی را به چنگ آورد. شیخ پادار به ضرب چماق آن اهل نفاق را به راه عدم روان ساخت.

### وقایع متنوعه<sup>۲</sup>

مولانا رکن الدین مسعود کازرونی اعلم علمای دهر و افضل اطباء عصر بود و

۱- س: قورچی

۲- س: مصریه- صحیح همان نصریه است و آن از بناهای اوزون حسن آق قویونلو بوده که ابوالنصر لقب داشته است.

۳- عنوان قیاسا اضافه شده در نسخ نیست.



گاهی درازاله مرض به خلاف قاعده حکما و قوانین اطبا عمل می فرمود و تصرفاتش موافق می افتاد. پیوسته در امور ملکی دخالت می کرد. در این سال حضرت صدارت پناه امیر معزالدین محمد اصفهانی اراده ای در خاطر گذرانید که حصول آن موقوف به عرض اشرف اعلی بود. حکیم آن را در خفیه به مسامع عز و جلال رسانید. بنا بر آن، آینه خاطر همایون از آن وقایع تیره گشت و حکیم را احراق فرمود و امیر معزالدین محمد را از صدارت عزل نمود. \*\*

در این سال میرزا کامران با لشکر بسیار از بلاد هند به حوالی قندهار آمد. قراجه بیگ را منقلای کردانید. بداق خان قاجار، شاه وردی بیگ زیاد اوغلی را با جمعی از فارسان میدان دلوری به استقبال ارسال نمود. شاه وردی بیگ با مردم اندک در حوالی شهر به میرزا کامران رسید. بعد از ستیز و آویز بسیار گرفتار گردید. لاجرم بداق خان طالب صلح و صلاح گشته بعد از عهد و پیمان قندهار را به میرزا کامران سپرده متوجه درگاه عالم پناه گردید. و میرزا کامران نیز شاه وردی بیگ را رعایت تمام کرده رخصت داد.

## گفتار در مخالفت گردن خواجه محمد صالح بتکچی در استرآباد

و گرفتار شدن به دست ملازمان صدرالدین خان

در این سال، محمد صالح ولد خواجه مظفر بتکچی سراز ربهقه اطاعت و روی از قبله متابعت بر نافته جمعی سیاه پوشان استرآباد را مجتمع ساخته بعضی از قصبات ولایت استرآباد را تصرف نمود. قاصدان با تحف فراوان به خوارزم نزد عمر غازی سلطان فرستاد و مدد طلبید و خود را در سلك هواخواهان وی منتظم گردانید. والی خوارزم را حکومت استرآباد موافق افتاد. از احشام و صحرائشینان سپاه فراوان



به هم آورده متوجه استرآباد گردید . محمد صالح با سیاه پوشان از جنگل جرجان بیرون آمده به عمر غازی سلطان ملحق گشت . خوارزمیان شرایط اعزاز و احترام به تقدیم رسانیدند . چون والی ولایت استرآباد ، صدرالدین خان استاجلو ، از اتفاق آن دو سردار آگاهی یافت بسا مردمان خود مشورت نموده تمامی آن جماعت متفق اللفظ معروض داشتند که چون اعادی درغایت کثرت اند و سپاه ما در نهایت قلت مناسب چنان می نماید که استرآباد را گذاشته متوجه بسطام گردیم و شاه دین پناه را آگاه گردانیم . صدرالدین خان به استصواب ملازمان روانه بسطام گردید . محمد صالح به درون استرآباد خرامیده بر مسند حکومت متمکن گشت و تبرکات لایق و تحفه های موافق به عمر غازی سلطان و سایر ازبکان داد . عمر غازی سلطان حکومت آن دیار را به وی گذاشته روانه خوارزم گردید .

بعد از رفتن ازبکان ، سودای سروری بر دماغ او استیلا یافت و کدوی سرش به شراب غرور پر گشته کلاه آزر از سرب سزمی بر گرفت و سر بی مغز او که از خرد مویی بهره نداشت به تاج رعنائی بیاراست و چشم و دل او که از نور بصیرت بی نصیب بود به سرمه شوخی جلا داد . آن سر دفتر ابلهان بساط عیش مبسوط گردانید .

از ثقات استماع افتاده که در آن ایام ، آن جاهل نادان بلاد ربع مسکون را به حریفان مجال اندیش و نزدیکان خویش قسمت می نمود . ولایت که بر یکی از آن ابلهان نامزد می کرد ، آن بی عقل در برابر او سجده کرده زبان به دعایش می گشاد و مشهور است که در میان ملازمان وی جهت قسمت ربع مسکون جنگ عظیم به وقوع انجامید .

چون صدرالدین خان از استرآباد به در رفت ، خبر آن واقعه را به درگاه



شاه دین پناه فرستاد. آن حضرت امر کرد که امیر سلطان روملو و شاهقلی [سلطان]<sup>۱</sup> استاجلو و حسین جان سلطان روملو و حسن بیک شاملو بر سر وی روند. امر ابه فرمان حضرت شاه دین پناه روانه شدند. قبل از رسیدن ایشان، صدرالدین خان جوشن تو کل پوشیده با فوجی از بهادران کار دیده و گرم و سرد روز کار پوشیده از بسطام به طرف استرآباد ایلغار نموده در ماه مبارک رمضان به عنایت یزدان به حوالی آن ولایت رسید. فوجی از شجاعان را منقلای گردانید و به نفس خود به سرعت تمام از عقب ایشان روان شد. در آن زمان، محمد صالح با مردمان طالح به نای و نوش اشتغال می نمود که ناگاه صدای نقاره و صورن به گوش او رسید و آن نابکار سراسیمه وار راه فرار پیش گرفت و متوجه پیشه<sup>۲</sup> شد. شاه وردی بیک کنگرلو که از ملازمان خان بود وی را به چنگ آورده به خدمت رسانید. صدرالدین خان در مقام خود آرام گرفت.

از ثقات استماع افتاده که عورتی سیده که در نکاح یکی از قضاة هرات بود و از شوهر خود جدا افتاده با والده خود در آن ولایت به سر می برد و در روزی که والده وی وفات یافت و او به سبب فوت مادر سیاه پوشیده و جمیع زنان در گردوی جمع آمده بودند و گریه می کردند فرمود که دست آن ماتم زده را گرفته از آن مجمع پر فزع بیرون آوردند و به خانه برده بر وی دخول کرد. اما، با وجود این قبایح، بذل تمام داشت و علما و شعرارا رعایت بسیار می نمود و مولانا حیرتی در استرآباد پیش وی رفته این قصیده را به اسم او گفته گذرانید.

بیت<sup>۳</sup>

ای که رایت ز صفا آینه غیب نماست      هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

۱- س ندارد

۲- م، ن: جنگل

۳- عنوان درست نیست و قاعده باید «ابیات» باشد. ولی چون در نسخه ن چنین بود و

در نسخ دیگر عنوان وجود نداشت به همین صورت ضبط شد.



خسرو کشور اقبال محمد صالح آن که سر تا قدم آراسته از لطف خداست  
 در مقامی که گذر کرد نسیم غضبش کوه صد باره سراسیمه تر از باد صباست  
 به جایزه این قصیده هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد<sup>۱</sup>. چون  
 صدرالدین خان آن سر خیل اهل خذلان رامقید کرده به درگاه شاه دین پناه فرستاد،  
 چون به تبریز رسید غازیان به توهم آن که الفاظ بی ادبانه بر زبان وی جاری  
 نگردد، جوالدوزی بر زبان آن بد روز زده قوت تکلم از او سلب کردند و به نظر  
 سیاست اثر نواب شاهی رسانیدند. پادشاه ظفر ورود آن مردود را فرمود که در خم  
 کرده بر بالای مناره نصریه برده بیندازند. فرمان بران امتثال حکم کرده در حال  
 آن بدفعال به عالم دیگر انتقال نمود.

## گفتار در وقایع سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایه<sup>۲</sup>

لشکر فرستادن شاه دین پناه به جانب شیروان و گرفتار شدن

شاهرخ شقاوت فرجام

در این سال، خبر به پادشاه دین پناه رسید که اعیان شیروان از بی ضبطی شاهرخ  
 بن سلطان فرخ ملول و متنفرند. امرای استصواب وی پردهٔ ناموس می درند و سپاه  
 بی سرش<sup>۳</sup> هر چه می خواهند می برند. رسوم شرعی در آن دیار مختل و بقاع خیر  
 بی رونق و معطل. پیوسته به واسطهٔ افعال ایشان نظام کارها کسسته شده و مصالح خلایق  
 به اختلال انجامیده و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف

۱- حیرتی اصلاً از مردم مرو بود و مردی بود سخت فاسق و فاجر. (رک مجمع الخواص

صادقی کتابدار و فرهنگ سخنوران)

۲- این عنوان در نسخهٔ س نیامده است.

۳- س: سپاهی بی پریش



گشته هر يك به قوت بازوی خویش مغرور شده به زیر دست انواع ستم و الم می‌رسانند.

## شعر

که بودش عصای ستون متکا	بسا خاندانهای پیر و قدیم
فکندند ناگه به تحت الثری	که از اوج چرخش به يك دستبرد
چو ابدال گشته ستونها دوتا	چو اوتاد در سجده افتاده سقف
چو سجاده افکنده محرابها	امامان چو قنديل آویخته
فرمانده بی برک و نشوونما	درخت هنر همچو شاخ گوزن
فرو مایه را پای در ارتقا	گرانمایه را کار در انحطاط

بنابر آن، فرمان عالی نافذ شد که القاس میرزا و منتشا سلطان استاجلو و سوندك بيك قورچی باشی و بدرخان استاجلو و یعقوب سلطان قاجار و قراولی عربگیر و لو محمد بيك طالش و سپاه قرا باغ و مغان و بیست هزار از جنود نصرت نشان به موافقت قورچی-باشی پادار که در آن اوان از شیروان آمده بود و بر مداخل و مخارج آن ولایت اطلاع و وقوف تمام داشت متوجه تسخیر شیروان شوند؛ امرا به موجب فرموده روبه راه آوردند و کشتیها را جمع کرده از آب کر عبور نمودند.

## نظم

سراهل شروان تهی شد ز خواب  
که بگذشت دریای آتش از آب  
چون ظاهر قلعه سرخاب که در حوالی کلدکلان<sup>۱</sup> واقع است محل نزول  
سپاه بحر جوش و رعد خروش گردید، مردمان قلعه آغاز مخالفت نمودند. لشکریان  
به يك حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان آن حصار را اسیر کرده خان و مان  
ایشان را به جازوب نهب و تاراج روفتند و فوجی را امرا به قلعه قبله فرستادند و



غازیان حصار را مسخر گردانیدند و سیصد کس که در آن قلعه بودند گرفته نزد امر را آوردند. آنگاه امرای عالی جاه کمند همت بر فتح قلعه کَلستان که محکمترین قلاع ولایت شیروان است انداختند. حاکم آن دیار نعمه الله بیک در قلعه متحصن گشت. امرای شاهی در ظاهر قلعه کَلستان قبه خیمه و خرگاه بلند ساخته و به قرب روز تمکن ورزیدند. جمعی را در پای حصار گذاشته روی به قلعه بیقر در آوردند. شاهرخ پادشاه شیروان از توجه غازیان آگاه گردید، حسین بیک را که و کیاش بود با لشکر جلادت اثر به میدان محاربه فرستاد و آن دو گروه باشکوه در میان دره بیقر در هم رسیدند.

## نظم

رسیدند شروانیان فوج فوج  
به فروشکوهی رسید آن گروه  
زداز کوه پوشان همه دشت موج  
که از هم فروریخت البرز کوه  
دست به انداختن تیر و راندن شمشیر بردند. آسیاب محاربه در گردش آمده  
جوی خون در آن دره روان گردید. حسین بیک آثار عجز و انکسار بر ناصیه خویش  
مشاهده نموده سلوک طریق گریز اختیار کرده به قلعه رفت [و استحکام حصار قرار داد].  
و آن حساری است در غایت رفعت [و استحکام] و به سان حصار [سپهر] آفیر و زه فام محروس  
از نوایب ایام. خندق عمیقش چون میدان امل در غایت وسعت و خاکریز بلندش  
مثال همت خردمندان در کمال رفعت.

## نظم

بر وجش به دعوی زبان کرده باز  
بنایش بود طوق کردن سپهر  
سخن کرده با کنگر عرش ساز  
دو روزن ز دیوار او ماء و مهر

۱- ظاهراً کلمه‌ای افتاده است. الف: بقرب تمکن - م: به قرب يك ماه تمکین

۲- س فقط - ظاهراً: پشت به استحکام...

۳- س ندارد



رواق فلك طـاق دروازه‌اش  
 ز بالاش سنگی که افتاده سخت  
 به عرش برین رفته آوازه‌اش  
 در آسمان گشته زان لخت لخت

و دست تسلط اجنبی را بجز پنجه مهر عالم تاب بر آن قلعه و دیوار استیلا نبوده  
 هرگز مرغ رایت فتح بغیر از خسرو چهارمین بر آن جا پر و بالی نگشوده جنود  
 قزلباش بر قلعه کرجی که در پهلو بی‌قررد واقع است استیلا یافتند و شیروانیان از  
 خوف دلاوران بستن دروازه را فراموش کردند. غازیان خواستند که به درون قلعه  
 در آیند. بدرخان مانع ایشان گردیده گفت اگر جنود ظفر شعار به حصار در آیند  
 اموال ایشان را تالان خواهند نمود. شیروانیان فرصت را غنیمت دانسته دروازه‌ها  
 را بستند و در مقام مقابله و مقاتله و مدافعه سپاه نصرت انجام ثبات قدم نمودند.  
 مبارزان لشکر قزلباش اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته جنگ انداختند. از  
 درون و بیرون تیر و تفنگ مانند اقطار امطار و ادعیه مردم پرهیز کارها بط و صاعد  
 گردید و در آن ایام شاهرخ شقاوت فرجام با جمعی از جاهلان نکبت انجام دست از  
 جان شیرین شسته فدائی وار می کوشیدند و از جام حسام جرعه مرگ می نوشیدند.  
 بر این قیاس چهارماه میان امرای عالی‌جاه و آن طایفه کمراه نائره جنگ و حرب  
 در اشتعال بود. روز به روز در جنگ، جد آن جماعت سمت ازدیاد می‌پذیرفت و  
 ساعت به ساعت آثار نمرود و عصیان بیشتر مشاهده می‌شد. آخر الامر لشکر ظفر قرین  
 بروج آن حصن حصین را به ضرب توپ فرود آوردند.

نظم

زبس سنگ رعد اندر آن کارزار  
 چو لاله شده رخنه‌ها در حصار  
 در آن اثنا، درویش محمد خان حاکم شکی لشکر کوهستان را فراهم آورده  
 به امداد شاهرخ به حوالی قلعه آمد تا به معسکر امرای شبیخون آورد. به این داعیه  
 به حوالی اردو آمده تقاره نواخت و صورن انداخت. محمد بیک شیر بخت اوغلی  
 طالبش و بعضی قورچیان به دفع آن کمراهان روان گردیدند و ایشان را مغلوب



ساخته اکثر مردم او را از جامه حیات عربان ساختند. چون شیروانیان از امداد درویش محمدخان مایوس شدند، زبان به تقریر این معذرت گشودند که شاه دین پناه به نفس نفیس خویش بدین جا آید قلعه را تسلیم کنیم. امر اسخن پادشاه شیروان را عرضه داشت کرده به پایه سریر اعلی فرستادند. قاصد درمرد به اردوی پادشاه سعادت مند رسید و آنچه شیروانیان گفته بودند معروض گردانید. لاجرم پادشاه کواکب حشم عازم شیروان گشت. درحوالی قلعه نزول نمود. تمامی دره ببقرد از خیام و اعلام و طویله و سپاه و بارگاه\* مالا مال شد.

## نظم

سراپرده و خیمه و بارگاه*	زبس کثرت خلق و جوشن سپاه
که ره بسته شد بر صبا و دبور	چنان گشت گیتی ز نزدیک و دور

و شیروانیان را معلوم نبود که شاه دین پناه به نفس نفیس خود به ظاهر قلعه رسیده است. شخصی که آن حضرت را می شناخت به رسم رسالت ارسال فرمودند تا خبر تحقیق بیاورد و آن شخص به بارگاه عرش اشتباه درآمده و بی واسطه سخنان شیروانیان را به عرض رسانید و نوازش یافته باز گردید و آنچه دیده و شنیده بود با ایشان در میان نهاد. روز دیگر شاهرخ و حسین بیگ و محمد بیگ و اشراف و اعیان حصار با تحف و تبرکات بسیار به آستان آسمان مقدار آمدند و اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند.

## نظم

امان خواه آمد برون از حصار	به امید لطف شه کامکار
تواضع کنان تاجدار سترک	در آمد به آن بارگاه بزرک
چو حرف غلط در خط معتبر	شده سکه اش عیب بر روی زر



شده پادشاهیش بی اعتبار  
 بدین سان که امسال خوبان پار<sup>۱</sup>  
 مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفاین به دست نواب دیوان اعلی دادند و  
 شاهرخ و حسین بیک و محمد بیک مقید گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت  
 که آن قلعه را خراب کردند.

## نظم

حصارش فتاده ز پا سر به سر  
 چو برج فلک گشته زیر وزبر  
 رسیده ز دور سپهرش کزند  
 بنایش شده پست و خندق بلند  
 نکون کنگرش از تباهی همه  
 شده اره پست ماسهی همه  
 و در روز جمعه سیوم جمادی الاولی نعمة الله بیک کو تووال قلعه کَلستان به  
 پائین آمده قلعه را تسلیم نمود و در هجدهم جمادی الاولی ، حسین بیک از عساکر  
 شیروان<sup>۲</sup> به قتل آمد و شاهرخ [را مقید ساخته همراه به تبریز آوردند]<sup>۳</sup>.  
 چون مملکت شیروان به عنایت یزدان مسخر شد، منشیان بلاغت شعار صورت  
 عظیم امور را که در آن اوان از خسر و عالمیان به ظهور آمده بود به نوك خامه گوهر-  
 بار، بر صحایف اوراق، نوشته به بلاد آذربایجان و عراق و فارس و کرمان و خراسان  
 و خوزستان و سواحل دریای عمان فرستادند.  
 چون شاه دین پناه به آب تیغ غبار عصیان جنود شیروان را فرو نشاند و شرار  
 طغیان ایشان را به زلال شمشیر آبدار ناچیز گردانید، در هر جا که سرکشی بود  
 معدوم شد.

## نظم

به هر جا غباری که دید از ستیز  
 نشانیدش از آب شمشیر تیز

۱- س: امثال خوبان بیار

۲- س: شیروانیان

۳- م: [را نزد نواب بهرام میرزا مقید ساخته به تبریز بردند]



ز باران پیکان جوشن گذر  
نماید از غبار مخالف اثر  
و حکومت آن دیار به القاس میرزا تعلق گرفت. رایات نصرت آیات متوجه  
مستقر سریر سلطنت گشت. چون غبار موکب پادشاه ربع مسکون سرمه دیده امید  
اهالی تبریز آمد، آن دیار از فر نزول آن حضرت غیرت افزای باغ ارم و روضه  
جنان گشت و یکی از شعرا قصیده‌ای که از هر مصرعش تاریخ فتح شیروان بیرون  
می‌آید گفته و این دوبیت از آن جاست:

نظم

وز ادب سدره نشینان فلک از پی هم  
با چنین عسکر و این جمع کجاری نهد  
فوج فوج آمده وصف زده در صف نعال  
که نه اقبال کند جانب او استقبال

### گفتار در قضایای که در بلاد خوارزم واقع شده

مخاربه نمودن دین محمد از بک با امرای عبید خان

در این سال، سلاطین خوارزم سلطان عمر غازی را به قتل آوردند و مواد هر ج  
و مرج در آن دیار پدید آمد و در هر سری هوای سلطنت پیدا شد و در هر گوشه‌ای  
بی توشه‌ای دست از آستین ظلم به در آورد. هر کدائی پادشاهی و هر اسیری امیری  
و هر کزیری و وزیر و هر خسیسی رئیس گشت.

نظم

بدان سر بر آورده از گوشه‌ها  
کشیده سراز تخم بد گوشه‌ها  
فرومایه دونان هندو نژاد  
زده تکیه بر جای سام و قباد  
پذیرفته چتر کیانی خلل  
نکین سلیمان در انگشت شل  
انواع خرابی به احوال رعایا راه یافت. فرزندان صوفیان خان یوسف سلطان



وعلی سلطان و الش سلطان<sup>۱</sup> و پهلوانقلی سلطان و اقس سلطان بر بلاد خوارزم مستولی شدند. عمرغازی [فرزند سلطان غازی<sup>۲</sup>] که خواهرزاده براق خان بود فرار کرده به تاشکند<sup>۳</sup> رفته از براق خان استمداد نمود. براق خان به اتفاق عبید خان، با لشکرهای ماوراءالنهر از روی قهر به خوارزم آمدند. خوف بسیار بر ضمیر یوسف سلطان راه یافته به طرف خراسان گریخت. عبید خان بی مشقت اغیار عروس مملکت خوارزم در کنار آورد. چون یوسف سلطان به مقصد رسید، برادران وی با سپاه گران به وی پیوستند. به اتفاق روانه ارکنج گردیدند. در کنار آب آمویه، امرای عبید خان و براق خان به ایشان دچار خوردند و مابین ایشان محاربه‌ای درغایت صعوبت دست داد. امرای ماوراءالنهر فرار نمودند و از این جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از ترقیب اسباب جنگ باز نمی‌داشتند. عبید خان [ولد خود]<sup>۴</sup> عبدالعزیز سلطان را در ارکنج گذاشته به اتفاق براق و عبداللطیف سلطان متوجه ماوراءالنهر گردید.

مقارن این حال، دین محمد بن الوش خان<sup>۵</sup>، که در نسا و ابیورد از قبل شاه دین پناه حاکم بود، به مدد یوسف سلطان آمد و از بکان را تاج پوشانیده آوازه انداخت که لشکر قزلباش رسید. به اتفاق ایشان شهر رادر میان گرفتند و عبدالعزیز سلطان به اعلام این خبر قاصد نزد عبید خان فرستاد و مدد طلب نمود. عبید خان از آب آمویه عبور نموده سلاطین خوارزم از بالای ارکنج برخاستند و متفرق گردیدند. عبید خان به شهر وزیر آمده بر آن جا مستولی شد. حکومت آن بلده

۱- م: دایش سلطان

۲- م ندارد

۳- م: ماشکن

۴- م: ولد ولد خودش

۵- م: دین محمد و اولش خان



را به یکی از امرای خود رجوع نموده به طرف بخارا معاودت کرد. چون به هزار-اسب رسید، شنید که دین محمد سلطان قصبه خیوق را تاخته و لوای مخالفت افراخته نائرة غضبش زبانه زده درویش بی را که از اعظم امرا بود با اکثر لشکر و کرنای به طرف خیوق روانه گردانید.

از این جانب، دین محمد سلطان به اتفاق مردم یقه تر کمان و علی ایلی<sup>۱</sup> به جانب مخالف در حرکت آمد. در چهار فرسخی هزار اسب، که چون کف دست هموار بود، نهری در میان بود که تقارب فریقین به تلاقی انجامید. یوسف سلطان که منقلای سپاه دین محمد بود بر قراجه بهادر که بی خبر از جنگ بود حمله کرد. وی را با جمعی کثیر دستگیر گردانید و فوجی را تعاقب نموده به پایان نهر روان گردید. امرای عبیدخان سرپل را گرفته تیرباران کردند و کرنای نواختند و هر تیر که در جعبه امکان داشتند بر لشکر دین محمد انداختند.

#### نظام

در و دشت پر صید و نخچیر شد	ز هر دو طرف شیمه تیر شد
فرشته زمین آدمی آسمان	ندیدی ز رفتار تیر از کمان
کماندار گردید صندوقه ساز	ز صندوق سینه در آن تر کتاز

هر اسبی قیاس بر یقه تر کمان مستولی گشته علم دین محمد را برداشته فرار-نمودند. اقس سلطان جلو انداخته ایشان را به ضرب شمشیر باز گردانید. مقارن این احوال، یوسف سلطان که از پی گریختگان رفته بود به جنگ رسید. به یکبار به جانب عبیدخان اسب انداختند و آفتاب اقبال مخالفان به شرف زوال رسید. روی ادبار به وادی فرار آوردند. از عظامای امرای عبیدخان، لطیف میرک و شیخ نظری و تاجی بهادر توچی باشی و قراجه بهادر و کیل و حافظ قنقرات دستگیر شدند. درویش بی و کپک سلطان به در رفتند و عبیدخان در هزار اسب این خبر را شنید



بر شتری سوار شده به طرف بخارا گریخت.

چون فتح چنین به دولت پادشاه ظفر قرین دین محمد را میسر گشت، این خبر را به شاه دین پناه فرستاد. قاصد وی در تبریز به درگاه شاه عالم پناه آمد و شرح واقعه را بیان نمود. آن حضرت زیاده از حد مسرور گردید و از جهت دین-محمد خلعت‌های فاخر روان ساخت و پروانه سیصد تومان تبریزی که هر سال از سبزواری بگیرد به او عنایت نمود.

### گفتار در قضایائی که در سنه ۳۰۰ و اربعین و تسعماهه واقع گردیده

فرستادن شاه دین پناه شاهقلی خلیفه مهرداد را به جانب استاره<sup>۱</sup>

چون مکرر آثار عقوبت امیره قباد حاکم استاره<sup>۱</sup> به ظهور رسیده بود، شاه دین پناه شاهقلی خلیفه مهرداد را با جمعی غازیان جرار روانه آن دیار گردانید. امیره قباد چون از نهضت غازیان اطلاع یافت، متعلقان خود را در جنگل متفرق ساخت. قبل از شاهقلی خلیفه، سلیمان بیگ توپچی باشی به اتفاق میر اشرف<sup>۲</sup> متولی اردبیل با بعضی از ملازمان امرای دراز جوان نزول نمودند و در آن اثنا، امیره قباد با سوار و پیاده بسیار همه دیوسار به قدم مقابله و مقاتله پیش آمده آغاز جنگ نمود. غازیان به یک حمله ایشان را مغلوب گردانیدند. در آن روز، سلیمان بیگ توپچی باشی جنگی کرد که روح اسفندیار و رستم بر او آفرین خواندند. امیره قباد هزیمت را غنیمت شمرده خود را به جنگل انداخت و غازیان ایشان را تعاقب کرده هشتصد<sup>۳</sup> نفر از آن گروه بداختر را به قتل آوردند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده

۱- س: استارا

۲- م: میرشرف

۳- م: هفتصد



روانه در گاه همایون گردانیدند و حکومت آن دیار به فرمان شاه دین پناه به بایندر -  
خان قرار گرفت.

فرستادن شاه دین پناه بهرام میرزا را به تاخت کردستان

در این سال، بهرام میرزا و کوچجه سلطان قاجار به تاخت ولایت کردستان رفتند. حاکم آن دیار، سلطان علی بتلیج<sup>۱</sup> فرار نمود. غازیان ولایت او را بتاختند و اموال بسیار گرفتند و به جانب تبریز معاودت نمودند. در آن ایلغار، از بعضی مردمان اندک سستی واقع شده بود. ایشان را بر خرها سوار کرده برای عبرت در بازار گردانیدند.

در این سال، مهدی قلی سلطان افشار که حاکم شوشتر بود، او را دیوغر و راز راه برده و داعیه سرکشی و گردنکشی پیدا کرده و قلعه شوشتر را مضبوط ساخت و دست تطاول به تعذیب عباد و تخریب بلاد دراز کرده حیدر قلی سلطان افشار به دفع آن ظالم بدکار مأمور گردید. آن بلده را محصور ساخته بعد از چند روز، سوندک - بهادر، برادر مهدی قلی سلطان، وی را در روز یکشنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه کشته سرش را به درگاه عالم پناه فرستاد.

هم در این سال در تبریز طاعون واقع شد. شاه دین پناه از شهر بدررفت و چون طاعون بر طرف شد به تبریز معاودت نمود. والله اعلم.

فوت شدن عبید خان از بک

عبید خان بن محمود سلطان <sup>دیوان</sup> بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ اوغلان بن ایلتی -  
اوغلان بن فولاد اوغلان بن ایبه خواجه بن تغتای بن بلغان بن شیبان بن جوچی بن چنگیز خان.

عبید خان پادشاهی بود به تخرج مشهور به عدم حلم<sup>۲</sup> معروف و به قساوت قلب

۱- ن: بتلیج؟ - س: مسلح - م: سلطان مثلج

۲- س، م: علم - تخرج به اصطلاح زمان به معنای تسنن است.